

۱۳۸۰۲۳۲

شب ازدها

وار گرفت

نوشته: ریچارد. ای. نات

ترجمه: افشین اردشیری



نشر ویدا

سرشناسه	ناک، ریچارد ای.
عنوان و نام پدیدآور	Knaak, Richard A.
مشخصات نشر	شب‌ازدها / نوشته ریچارد ای. ناک؛ ترجمه افشین اردشیری. ویراستار آهو مدیحی. تهران: ویدا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	۴۱۷ ص. ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
قروست	واژگرفت
شابک	۹۷۸ ۶۰۰ ۲۹۱ ۱۴۸ ۳
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبیا
یادداشت	عنوان اصلی: Night of the Dragon, ۲۰۰۸
موضوع	داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰م.
شناسه اف‌ده	اردشیری، افشین، ۱۳۵۵ - مترجم.
شناسه اف‌ن	مدیحی، آهو، ۱۳۴۷ - ویراستار.
رده‌بند کنگ	PS ۳۵۷۰ ۱۳۹۴ ۲الف
رده‌بندی دی‌سی	۵۴/۸۱۳
شماره کتابشناسی ملی	۴۰۱۴۲۹۹



نشر ویدا

شب‌ازدها

«واژگرفت»

نویسنده: ریچارد ای. ناک
مترجم: افشین اردشیری
ویراستار: آهو مدیحی
طراح جلد: سجاد میرمعینی
لیتوگرافی: نقره‌آبی
چاپ و صحافی: الفبا
چاپ اول: ۱۳۹۵
شمارگان: ۱۱۰۰
شابک: ۹۷۸ ۶۰۰ ۲۹۱ ۱۴۸ ۳
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

حق چاپ و نشر محفوظ است

تهران: سعادت‌آباد نیش خیابان شانزدهم ساختمان کاج واحد ۱۵
تلفن: ۲۲۳۷۰۴۹۹ تلفکس: ۲۲۳۷۳۴۴۲ همراه: ۰۹۱۳۱۹۷۴۳۰

www.vidabook.ir info@vidabook.ir

بخش انجام کتاب

تهران خیابان انقلاب خیابان ۱۲ فروردین خیابان روانمهر پلاک ۱۳۴
تلفن: ۰۹۱۳۱۲۲۹۵۶۰ همراه: ۶۶۴۱۰۷۲۱

سخن مترجم

سلامی گرم خدمت دستاورد دوست‌داران وارکرفت و کسانی که تازه وارد دنیای جذاب وارکرفت شده‌اند؛ خوش آمدید!

شاید بسیاری از شما با تاریخچه وارکرفت آشنا باشید، اما در این مقدمه سعی شده شمایی کلی از این مجموعه برای کسانی که آشنایی چندانی با آن ندارند، ترسیم شود، تا مطالعه کتاب برای همگان سازگار گردد.

شخصیت‌های وارکرفت در حقیقت برگرفته از کتاب‌های ^۱تالکین^۱ شامل: مجموعه ارباب حلقه‌ها^۲ هابیت‌ها^۳ و سیلماریلیون^۴ هستند. نبرد، نیست که به تالکین لقب پدر فانتزی برین -High Fantasy- داده شده است. سطور از عبارت فانتزی برین افسانه‌ها و داستان‌هایی است که بر خلاف افسانه‌ها (فانتزی‌های رایج، در جهانی کاملاً متفاوت اتفاق می‌افتد).

تالکین با خلق دنیایی کامل و جدید در ارباب حلقه‌ها با نژاد، زبان، حتی خط و افسانه‌های خاص این دنیاها در واقع راه را برای خلق جهان وارکرفت باز کرد و بدیهی است که شباهت شخصیت‌های این دو مجموعه اتفاقی نیست.

1- J.R.R. Tolkein

2- The Lord Of The Rings

3- The Hobbit

4- The Silmarillion

در سال ۱۹۹۴ میلادی اولین بازی وارکرفت تحت عنوان «اورکها و انسانها»^۱ بوسیله شرکت بلیزارد^۲ به بازار آمد. امروزه این بازی تا حد زیادی ابتدایی به نظر می‌رسد، اما باید در نظر داشت که در آن زمان حتی هنوز ویندوز به عنوان یک سیستم عامل مستقل به دنیا نیامده بود! و اما تأثیرگذارترین عامل در افزایش کیفیت خوب و گاه خارق العاده بازی، داستان جذاب و فوق العاده‌ای بود که باعث می‌شد ساعت‌ها به این بازی ادامه داد و شاید هم همین عامل بود که باعث خلق داستان‌های وارکرفت شد. از سال ۲۰۰۴ این داستان به عنوان یکی از مدل بازی‌های RPG^۳ یا نقش‌آفرینی بر روی شبکه به جهان معرفی شد. در ابتدا نحت شبکه‌بودن این بازی کمی مایه ناامیدی طرفداران سنتی بازی استراتژیک وارکرفت و سبک آفلاین شد، اما به مدد داستان قوی و گرافیک زیبا به مرور جایگاهش را در دل‌ها باز کرد و تا چند سال رکورددار بازی‌های این سبک بود. در سال ۲۰۰۱ اولین کتاب چاپ شده تحت عنوان روز اژدها^۴ به بازار آمد. کتاب‌ها یکی پس از دیگری و در ابتدا به عنوان نوعی راهنمای بازی بوسیله شرکت بلیزارد^۵ وارد بازار شد و سپس با استقبال بی‌نظیری روبه‌رو گشت، با این حال چند نکته نباید از نظر دور داشت: نویسندگان بازی و کتاب‌ها منحصر به یک نفر نبود و خط سیر داستانی یکسان و واحدی را تعقیب نمی‌کنند، هرچند تعارض و تضاد جدی‌ای هم در این داستان‌ها به چشم نمی‌خورد. نویسندگانی نظیر ریچارد آ. کناک^۴ یا کریستی گلدن^۵ و دیگران در حقیقت هر کدام گوشه‌ای از دنیای آزارا را با تخیل خارق العاده خود خلق کرده‌اند و به شخصیت‌ها، مکان‌ها و اتفاقات درون جهان وارکرفت غنا بخشیده‌اند. گوناگونی نژادها، شخصیت‌ها و وقایع

1- Blizzard Entertainment

2- Role playing Games

3- Day Of the Dragon

4- Richard A Knaak

5- Christie Golden

درون جهان وارکرفت به نظر پایان‌ناپذیر رسیده و هر روز موجودی و یا نژاد تازه‌ای در آن معرفی می‌شود.

از طرفی این تنوع، گوناگونی و خط سیر غیرمستقیم و چندگانه داستان‌های وارکرفت هر چند سرگرم‌کننده، اما برای کسانی که با این جهان آشنا نیستند، کمی گیج‌کننده است. بزرگ‌ترین سؤال برای خوانندگان این مجموعه داستان که شاید از لذت بازی، هم محروم باشند، این است که با چه کتابی باید شروع کرد و ترتیب خواندن این کتاب‌ها باید به چه صورتی باشد؟ آیا بهتر است کتاب‌ها به ترتیب چاپ خوانده شود یا به ترتیب وقایع، که اغلب هم با ترتیب چاپ هماهنگ نیست. در سایت‌ها و وبلاگ‌های بی‌شماری که در این رابطه وجود دارد، راهنمایی‌هایی بر این مینویسند، اما حقیقت این است که تک‌تک این کتاب‌ها مستقل، گویا و خالص شخصی و پازایی‌نهایت دنیای وارکرفت‌اند و با خواندن هر کدام از این کتاب‌ها شما با بخشی از افسانه‌ها، اتفاقات و شخصیت‌های وارکرفت و سرنوشت‌شان آگاه می‌شوید.

پیشنهاد ترجمه مجموعه وارکرفت در سال ۱۳۸۲ شخصی از طرف آقای نیکنام، مدیریت محترم نشر ویدا، به اینجانب داده شد. در ابتدا قرار بود پنج جلدی که بنده ترجمه کرده و قبلاً در وبلاگ شخصی در اختیار دوستان قرار داده بودم، مجدداً ویرایش شده و به ترتیب شماره‌گذاری و منتشر شوند. باقی کتاب‌ها هم به ترتیب در مسیر ترجمه و نشر قرار گیرند، اما بنا به دلایلی که گفته شد، از شماره‌گذاری این مجموعه صرف‌نظر شده و این مطلب به سلیقه و علاقه خواننده واگذار شده است.

خواننده محترم می‌تواند با خیال راحت از مطالعه تک‌تک این کتاب‌ها لذت برده و آن را مانند تصویری به‌خاطر بسپارد. در بیشتر این کتاب‌ها اشاراتی به اتفاقات موجود در کتاب‌های دیگر شده که هم شمه‌ای از مطالب آن را به خواننده ارائه می‌دهد و هم او را به مطالعه کتاب‌های دیگر تشویق می‌کند.

امیدوارم ترجمه حقیر که همیشه مورد لطف و عنایت دوستان بوده، بتواند لذت مطالعه این آثار حماسی را منتقل کرده و برای همه اوقات خوشی را در جهان وارکرفت رقم بزند.

در پایان مایلم از لطف جناب آقای نیکنام، مدیریت محترم نشر ویدا، تشکر کنم که حقیقتاً در نشر آثار فانتزی که در قیاس با سایر آثار همیشه مورد بی مهری بوده‌اند، سعی و تلاشی شبانه‌روزی به کار می‌برند؛ همچنین از بانو آهر مداحی، سردستار توانای مجموعه، که با نکته‌سنجی و پیگیری مداوم در تکمیل رتبه‌های این آثار وقت بسیاری صرف نمودند، تشکر می‌کنم.

موفق باشید

دیباچه

او اسیر شده بود، سیر و زندانی!

تاریکی زندان، اطرافش را فرا گرفته بود و نمی توانست نفس بکشد، حتی نمی توانست حرکت کند. چطور چنین چیزی اتفاق افتاده بود؟ چطور امکان داشت چنین موجودات کوچکی موعی نرید او را به دام بیندازند؟ کرم های بی مقدار اردهایی را به بند کشند؟! این محال بود.

اما به هر حال اتفاق افتاده بود.

می خواست نعره بکشد، اما نمی توانست، چون در این مکان صدایی وجود نداشت. سکوت او را دیوانه می کرد. باید آزاد می شد، باید راهی برای فرار می یافت! نوری سبزرنگ و کورکننده او را در بر گرفت. جیغی که با دردی کشنده از زندانش به درون عدمی بی نور پرتاب شد، اما آن جیغ به نعره ای رهایی بخش، آمیخته با خشم ناب تبدیل شد و اردها بال های باشکوه و درخشانش را گشود و هیکل عظیمش مکانی را که در آن قرار داشت، پر کرد. برآمدگی هایی نوک تیز و تقریباً کریستالی، بر سر و ستون فقراتش شکوفه زد. این برآمدگی های نوک تیز تاجی پرابهت چون کلاهی خود جنگ سالاران بر سرش ایجاد کرد. زوایای نوک تیز و سفیدتر از مروارید دیوارها، سقف و کف ناهموار غار را به آرواره ای



عظیم و پر از دندان شبیه کرده بود. آن گاه نگاه شرربارش بر کرم‌هایی افتاد که جرئت کرده و به‌نوعی توانسته بودند عظمتش را از او بگیرند. وقتی پرتوهای از خشم راستیش را به‌سمت‌شان فرستاد، شعله‌هایی رقیق و لطیف آن‌ها را فرا گرفت.

«شما کرم‌ها! شما جانورهای موزی و حقیر! چطور جرئت کردید زیراکو^۱ را بند حیوانی دست‌آموز در قفس ببندازید؟»

زیراکو باز هم نعره کشید و هیئت رقیقش شفاف‌تر شد. اژدها بر گروهی از اسیرکنندگانش تیر کرد؛ موجوداتی کوچک و زشت که گویی له و دوباره قالب ریخته شده بودند. بعضی از نقاط بدنشان را فلس و بعضی نقاط را خز پوشانده بود. دهان‌های کوچک شیطانی‌شان پر از دندان‌های کوچک و تیز بود و زره و کلاه‌خود به تن داشتند. چشم‌هایشان به قرمزی مواد مذاب بود و با وجود خشم نابی که متوجه‌شان بود، رسی در آن‌ها دیده نمی‌شد. برای زیراکو مشخص بود که آن‌ها چیزی از اژدهاها^۲ بر نمی‌دانند.

دوباره نعره زد: «شما کرم‌ها! شما موجودات مرده و حقیر...»

بدنش به یک‌باره با نورهای رنگارنگی که از درونش منتشر می‌شد، به لرزه درآمد. چنگالش را به سمت این موجودات حرکت داد و از پنجه‌اش آذرخشی به‌طرفشان شلیک کرد. شلیک اول به طرز عجیبی حلقه رفت و در لحظه آخر و قبل از رسیدن به آن موجودات برگشت و منحرف شد، همزمان

1- Zeraku

۲- Nether Dragons: بعد از نبرد دوم آزارت مرگال تخم اژدهایان سیاه را که با خود به جهان اورک‌های درنور برده بود، همان‌جا به حال خود رها کرد و وقتی نرزلول، شمن اورک، دروازه‌هایی را به سمت جهان‌های متفاوت باز کرد، نیروهای اهریمنی و مرموز جهان زیرین یا برزخ- که در آن زمان و مکان مفاهیمی متفاوت و معکوس نسبت به جهان واقعی دارند- هر چه در درنور بود در خود فرو بردند و از تخم اژدهایان سیاه اژدهایانی متفاوت و جدید بوجود آمد. این اژدهایان اگرچه کاملاً نامرئی نیستند، اما هیبتی نیمه‌شفاف و اثری داشته و با اژدهایان عادی تفاوت دارند. م.



آن ورد عجیبی دید که بر پیشانی هر یک از این موجودات می درخشد. اژدهای برزخی بی درنگ جادویش را در سرپنجه هایش جمع کرد و این انرژی نوری جادویی شروع به درخشیدن کرد. حمله او این بار شکنجه کنندگان را شعله های نورانی فرا گرفت. انفجاری از سنگ و لجن همه جا را در خود فرو برد. بدن های این موجودات همچون کیسه هایی که بادشان خالی شود صدا می کردند و با آه های دیدنی در هوا به پرواز درمی آمدند.

«کرم های کوچک! عمق! زیرا که همه شما را میان پنجه هایش له خواهد کرد!»

سپس نیروی بیشتری را از روش فرا خواند. نوری به رنگ لاجوردی بر اطراف سینه اش را فرا گرفت و بدنش ترق ترق نور شدیدتر شد، اما ناگهان از جایی در کنارش رشته ای بلند و نورانی و نقره ای رنگ پنجه چپش را در خود پیچید و به شکلی دردناک به دورش محکم شد زیرا که وحشت زده حمله خودش را فراموش کرد. اژدهای برزخی موجودی زانوی خالص بود و رشته نقره ای رنگ باید از میان بدنش عبور می کرد، اما این اتفاق نیفتاد. سعی کرد آن را به دندان بگیرد، اما فقط لرزشی غیرطبیعی آواره اش را فرا گرفت. دست چپش ناگهان از هر نیرویی تهی شد و همزمان همین اتفاق برای دست دیگرش نیز روی داد. زیرا که شروع به تقلا کرد تا خود را رها کند، اما رشته ای نیامده بسیار قدرتمند بودند. بدن اژدهای برزخی منبسط شده بود و هاله آبی رنگی که او را فرا گرفته بود تقریباً به رنگ سیاه درآمد. وجودش آن قدر کم رنگ و شفاف شده بود که گویی در عدم محو خواهد شد. رشته نقره ای رنگ ناگهان شعله ور شد. زیرا که نقره ای کشید و چنان به کف غار کوبیده شد که گویی وجودش از گوشت و پوست واقعی ست. صخره های کف غار ترک خورد و شکافی عمیق در آن بوجود آمد و موجوداتی را که در دو سویش قرار داشتند



به گنام مرگ کشاند. سایر موجودات بی اعتنا به سرنوشت همراهان در حال مرگشان رشته‌های نقره‌ای رنگ بیشتری به سمت او فرستادند. پنج نفر از آن‌ها رشته‌هایی از انرژی را مانند نوارهایی عظیم به سمت دیگر او پرتاب کردند، و زیراکو را از دو سو با سنگ‌هایی درخشان به زمین میخکوب کردند.

او در حالی که از درد به خود می‌پیچید، فریاد زد: «زیراکو را آزاد کنید! مرا اِزا کنید!»

رشته‌ای بیشتری او را به زمین چسباند و تمام نیروهایش را در خود محصور کرد. اطرافش را موجودات فلس‌دار گرفته بودند و هر لحظه رشته‌ای بر رشته دیگر می‌افزود، به گونه‌ای که رشته‌های درخشان انرژی سرانجام تمام بدنش را فرا گرفت. از درد مر زمان می‌سوخت و منجمد می‌شد، می‌سوخت و منجمد می‌شد.

زیراکو از درد و خشم نقره می‌زد، اما این نقره‌ها چیزی از عذابش کم نمی‌کرد. اسیرکنندگان که اطمینان چندانی به رشته‌های نقره‌ای رنگ خود نداشتند، هر لحظه به تعداد آن‌ها می‌افزودند. تقریباً تا گلوی او را بوسیله سنگ‌های کوچک جادویی به زمین میخکوب کرده بودند و این دردش را بیشتر می‌کرد. زیراکو آخرین گوی انرژی خود را به انرژی سیاهی یکی از اسیرکنندگانش را فرا گرفت و جانور با وحشت فریاده شروع به جیغ کشیدن کرد. نیروی جادویی اژدهای برزخی بدن گوستالو اسیرکننده‌اش را پوشاند و سپس آن را تبدیل به کریستالی آبوسی کرد. بلافاصله رشته‌ای نقره‌ای رنگ آرواره‌اش را دربرگرفت. سعی کرد با آن مقابله کند، اما آرواره‌اش نیز مانند سایر نقاط بدنش محکم میخکوب شد. اسیرکنندگان در اطرافش می‌دویدند تا از محکم بودن رشته‌هایی که او را به زمین چسبانده بود، مطمئن شوند. اژدهای نیمه شفاف هیمی از سر ناامیدی کشید که در میان آرواره‌های



بسته‌اش خفه شد، اما باز هم سعی می‌کرد خود را به نحوی آزاد کند و باز هم تلاشش بی‌فایده بود.

بعد به یک‌باره و بدون هیچ هشدار و فعالیت موجودات در اطرافش متوقف شد و همه آن موجودات به سمتش برگشتند و به جایی پشت سرش خیره شدند زیرا که به خوبی می‌توانست نزدیک شدن کسی را احساس کند، کسی با قدرت‌های جادوی حشتناک جادویی.

اسیرکننده افعوان!

در اطرافش موجودات بی‌ارزش همگی به خاک افتاده و سجده کردند. زیرا که حرکتی در کنارش احساس کرد که می‌توانست وزیدن بادی آرام باشد، با این تفاوت که هیچ بادی در بین جانی‌ها وزید.

«شما کار خود را به نحو احسن انجام دید، پرستندگان من!» صدایی مؤنث به گوش زیرا که رسید که با وجود گرمای اغواکننده‌ای که در آن بود، همچون دستی یخ‌زده روح ازدهای برزخی را می‌لرزاند.

صدایی دیگر که این بار مذکر بود در حالی که در آن نوعی تحقیر نسبت به موجودات در حال سجده احساس می‌شد، گفت: «من اینجا تحت تأثیر قرار گرفتم. این موجودات به خوبی از پس این کار برآمدند. هر چند تصور می‌کنم کمی زود شقیره را باز کردند و چیزی نمانده بود موجود فرار که بانوی من!» «در این مورد به خصوص ابداً نیازی به نگرانی نبود. برای این موجود

فرار غیرممکن خواهد بود.»

صدای زنانه نزدیک‌تر شد و ناگهان هیبتی کوچک در برابر چشمان زیرا که قرار گرفت. هیبتی رنگ‌پریده، پوشیده در لباسی بلند و چسبان و به سیاهی شب در برابر زیرا که قرار گرفت و سر تا پایش را برانداز کرد و اجازه داد او هم سر تا پایش را برانداز کند.



او کسی را به یاد زیراکو آورد که زمانی قصد داشت با او طرح دوستی بریزد، و از او درسی فراتر از آشفته‌گی‌های مطلق قلمروی برزخ آموخته بود! ازدهای برزخی به مرور متوجه شد که این شخص اگرچه از جهاتی شباهت‌هایی با کسی که به یاد آورده بود دارد، اما از جهاتی دیگر متفاوت است. موی سرش همچون آبشاری از شانه فرو ریخته بود و چنان با بی‌تفاوتی در برابر زبون‌گو راه می‌رفت گویی از تأثیر خودش بر او آگاه نیست، درحالی‌که ازدهای برزخی می‌دانست که او به‌خوبی بر این تأثیر واقف است. چیزی که ازدهای برزخی به یاد می‌آورد، زیبایی بدون نقصی بود که در دوستش سراغ داشت؛ چیزی حتی بیشتر از آن، اما گاهی سرد از چشمان نیمه‌باز زن باعث شد زیراکو دوباره دست به تقلا بزند.

گوشه لب‌های زن به لب می‌خورد و بالا جمع شد و گفت: «دست از تقلا بردار، موجود کوچک من! تو باید این‌جا احساس راحتی کنی، چون من به هر حال تو را به خانه‌ات آورده‌ام!»

حرف‌های او هیچ معنایی نداشت و زیراکو باز هم تلاش کرد فرار کند. فرار از دست موجود نحیفی که با وجود کوچکی‌اش به سرعتی او را به وحشت می‌انداخت! زن برگشت و مستقیماً در برابر چشمان زیراکو قرار گرفت. ازدهای برزخی متوجه شد که نیمی از چهره او با توری ابریشمی پوشیده شده و وقتی که در برابر او قرار گرفت آن را کنار زد تا نیمه دیگر چهره‌اش را نشان دهد که با زخمی وحشتناک و پوستی جمع شده زیر حفره‌ای قرار داشت که زمانی چشمی در آن بود. هر چند صدای زن گرم و دوستانه بود، اما چهره نابودشده او آشفته‌گی درون زیراکو را بیشتر می‌کرد و می‌خواست با چرخاندن سرش خود را از کمند نگاه او خلاص کند. حتی وقتی زن روبند را به جایش برگرداند، زیراکو باز هم می‌توانست نیرویی وحشتناک و شیطانی را در زیر آن احساس کند.



لبخند سرد زن پهن تر شد، پهن تر از چیزی که چهره اش می بایست اجازه آن را می داد.

«فعالاً باید استراحت کنی.» و وقتی زیراکو شروع به از دست دادن هوشیاری اش کرد، افزود:

«استراحت کن و از چیزی در هراس نباش! چون به هر حال در این جا تو در جمع خانواده خودت هستی، فرزندم...»